اوسه

I

Süleymaniye Kütüphanesi	
Kısım	Aşir Efendi
Yeni Kayıt No.	Murakkaat
Eski Kayıt No,	8

Murakkaat No: 8

بسم الله الرحمن الرحيم

اللهم ارزقنا ايماناً دائماً ويقيناً صادقاً
وبدناً صابراً وعملاً متقبلاً والسلامة
من كل اثم والغنيمة من كل بر
والفوز بالجنة والنجاة من النار
اللهم اجعلنا من المقبولين
ولا تجعلنا من المردودين واجعلنا

من الفائزين توفنا مسلمين
والحقنا بالصالحين برحمتك
يا ارحم الراحمين وصل على جميع
الانبياء والمرسلين وعلى ملائكتك
المقربين وعلى عبادك الصالحين
وعلى اهل طاعتك اجمعين من
اهل السموات واهل الارضين

ورضي الله عن ساداتنا اصحاب

رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم

والتابعين باحسان الى يوم الدين

واحشرنا وارحمنا معهم برحمتك

يا ارحم الراحمين والحمد لله رب العالمين

رقم هذا الرقم امير العلم مصطفى اغا ابن المرحوم فرهاد

باشا الوزير في زمان دولة سلطان محمد خان الى

انقضاء الزمان في شهر رجب المرجب سنة ثمان والف من الهجرة النبوية

هذا مما وقف وضممت الى

كتب حضرة الوالد

عليه الرحمة

بسم وطه

... الله القادر مصطفى

العاشر ابن مصطفى

الرئيس القاضي

١١٦١

٨

از كتب خاصه ...

آ در لطافت ...

هو

بيلاك خان اعظم نو...

اول

عدد اوراق ...

١٨

بسم الله الرحمن الرحیم

بهترین هر کلام ای نور چشم مردمان
هست نام خالق بسیار بخش مهربان

قال امیر المؤمنین علی المرتضی

گفت امیر المؤمنین سرچشمهٔ صدق و صفا
شیر یزدان شاه مردان ابن عم مصطفی

لو کشف الغطاء ما ازددت یقینا

گر اجل بردارد از پیش حیات مستعار

2

در یقین من نیفزاید بذات کردگار

الناس نیام فاذا ماتوا انتبهوا

مردمان در خواب و روز عمر رو در کوتهی
چون بمیرند از غرور خویش یابند آگهی

الناس بزمانهم اشبه منهم بآبائهم

هر بسر خلق جهان مانند دورند ای پسر
نیستند از صد یکی ماننده جد و پدر

ما هلك امرؤ عرف قدره

هرکه قدر خود بداند گردد ایمن از هلاک

گر جهان پر فتنه گردد رستگاران را چه باک

قيمة كل امرئ ما يحسنه وقال

دانش آموز ار ترا در سر هوای دولت است
زانکه هر کس را بقدر دانش خود قیمت است

من عرف نفسه فقد عرف ربه

تا بکی گم کرده خود را ز نادانی با خود آی
خویش را بشناس اگر خواهی که بشناسی خدای

المرء مخبوء تحت لسانه وقال

مرد پنهانست در زیر زبان خویشتن

قیمت و قدرش ندانی تا نیاید در سخن

من عذب لسانه كثر اخوانه

هر که خوش گفتار باشد پیش خلق جهان
چون برادر مشفق اند او را و یار و مهربان

بالبر يستعبد الحر ومن كلامه

در جهان هر کس که نیکی میکند با خاص و عام
مردم آزاد باشند از دل و جانش غلام

بشر مال البخيل بحادث او وارث

هر چه گرد آرد بخیل بشمرد از هر کنار

یا تلف گردد بغارت یا برد میراث خوار

لا تنظر الی من قال وانظر الی ما قال

در سخن بین کو تأمل کن سخن گو را مبین
گر ز فقیران در وجود آید سخنهای گزین

الجزع عند البلاء تمام المحنة

در بلیت گر کنی افغان و سوز و اضطراب
محنت افزون گردد و محروم مانی از ثواب

لا ظفر مع البغی ومن کلامه

چون ستمگر بر مراد خود نمی یابد ظفر

ای خرد پرور ز بیداد و تعدی در گذر

لا ثناء مع الکبر ومن کلامه

هر که او را نخوت و کبر و منی باشد شعار
هیچ کس مدحش نگوید از صغار و از کبار

لا بر مع الشح ومن کلامه علیه السلام

بخل و نیکویی نگردد مجتمع در هیچ ذات
در سخاوت کوش اگر خواهی تمتع در حیات

لا صحة مع النهم ومن کلامه

تن درستی گر همی خواهی ز کم خواری طلب

در قناعت کوش و کم خواری و کم خواری طلب

لا شرف مع سوء الادب

لایق جاه و بزرگی نیست مرد بی ادب
ای خردمند از ادب سرمایهٔ دولت طلب

لا اجتناب عن محرمات مع حرص

با وجود حرص نتوان دور بودن از حرام
بیخ حرص ار بر کنی یابی سعادت بر دوام

لا راحة مع الحسد ومن کلامه

دعوی راحت درین عالم کسی را میرسد

کو بکلی بگذرد از کینه و بغض و حسد

لا محبة مع مراء وقال

میکند تخم محبت را ز بیخ و بن لجاج
کم نشین زنهار با مرد لجوج بد مزاج

لا سودد مع انتقام وقال

جمع نتوان کرد با هم انتقام و سروری
کینه در خاطر نگیرد هر که خواهد مهتری

لا زیارة مع الزعارة وقال

چون روی پیش عزیزی روی خود را تازه دار

تا بر سندت سر از زانوی عزت برمدار

لا صواب مع ترك المشورة

گر همی خواهی که بشناسی خطا را از صواب
مشورت بر در همه کاری بنزد شیخ و شاب

لا مروة لكذوب وقال

از مروت دور ماند آنرا که عادت شد دروغ
راستان را چهرهٔ دولت نماند بی فروغ

لا وفاء للملول ومن كلامه

از ملول ایمن مباش و زو وفاداری مجو

دل بعهد او مبند و راز دل با وی مگو

لا كرم اعز من التقى وقال

چون گرامی تر نبود از مردم پرهیزگار
گفت عند الله اتقیکم بقرآن کردگار

لا شرف اعلى من الاسلام

زندگی خود مکن در کفر و نادانی تلف
کآدمی را نیست برتر از مسلمانی شرف

لا معقل احصن من الورع

از بدی پرهیز کن گر قرب حق داری طمع

گاهی را نیست محکم‌تر پناهی از ورع

لا شفیع أنجح من التوبة وقال

چون گناهی کرده باشی گرچه باشد بس شنیع
توبه و عذر گناهت بهترست از هر شفیع

لا لباس أجمل من السلامة

هر که او را خلعت امن و سلامت در برست
بر همه و مهتر ار تفاخر کرده باشد درخورست

لا داء أعيى من الجهل وقال

هیچ دردی نیست مردم را ز نادانی بتر

مرد را دانش کند سوی سعادت رهبر

لا مرض أضنى من قلة العقل

مرد را از پشتر حرمان و خیران خوار و زار
هیچ بیماری نسازد همچو کم عقلی نزار

لسانك يقتضيك ما عودته

هرچه عادت شد زبان آن را تقاضا میکند
بد زبانی مرد را پیوسته رسوا میکند

المرء عدو لما جهله وقال

گریزانند از قصور خویش چیزی مردمان

دشمن آن چیز باشند آشکارا و نهان

رَحِمَ اللهُ امْرأً عَرَفَ قَدْرَهُ وَلَمْ

يتعد طوره

رحمت حق بر خردمندی که قدر خود شناخت
وز طریق خود نگشت و مایهٔ حرمت بناخت

اِعَادَةُ الاعْتِذَارِ تَذْكِيرٌ لِلذَّنْبِ

هر که چون واقع یکباری که عذرش بخواه
ور دگر ره عذر گویی تازه گردد آن گناه

النُّصْحُ بَيْنَ المَلَاِ تَقْرِيعٌ وَقَال

در میان مردمان نبود نصیحت سودمند

لیک در خلوت نصیحت خوشگوار آید چو قند

اِذَا تَمَّ العَقْلُ نَقَصَ الكَلَامُ

مرد چون عقلش بیفزاید بکاهد در سخن
تا نیابد فرصت گفتن نگشاید دهن

الشَّفِيعُ جَنَاحُ الطَّالِبِ

چون نه بیند مرغ بی پر بر مراد خود ظفر
شد شفاعت خواه حاجتمند را چون بال و پر

نِفَاقُ المَرْءِ ذُلَّةٌ وَمِنْ كَلَامِهِ

از نفاق مردمان خاطر بشو یکبارگی

تا رهاییش دهی خویش را از خواری و بیچارگی

نِعْمَةُ الْجَاهِلِ كَرَوْضَةٍ فِي مَزْبَلَةٍ

نعمت و اسباب نادان نزد ارباب صلاح
هست چون بستان سرایی در میان مستراح

الْجَزَعُ أَتْعَبُ مِنَ الصَّبْرِ وقال

در بلا جز صبر کردن نیست تدبیری دگر
گر شکیبایی بود زاری بسی دشوارتر

الْمَسْؤُولُ حُرٌّ حَتَّى يَعِدَ وَمِنْ كَلَامِهِ

مرد صاحب خیر اگر با مستمندی وعده کرد

چون بجا آورد آن وعده بود آزاد مرد

أَكْبَرُ الْأَعْدَاءِ أَخْفَاهُمْ مَكِيدَةً

هر که پنهان دشمنست و در برابر دوستدار
بدترین دشمنانست ای بزرگ نامدار

مَنْ طَلَبَ مَا لَا يَعْنِيهِ فَاتَهُ مَا يَعْنِيهِ

هر که جوید آنچه در کارش نباشد بیگمان
گم کند چیزی که در کارست او را جاودان

السَّامِعُ لِلْغِيبَةِ أَحَدُ الْمُغْتَابِينَ

غیبت اگر کسی کند عیب [illegible] رکیک

منع کن ورنی دران غیبت شدی باوی شریک

الذل مع الطمع وقال

هیچ شادی نیست بی غم هیچ راحت بی فزع
نوش با نیش است وگل با خار وخواری با طمع

الراحة مع الیاس وقال

راحت ار جویی مبند امید در مال کسان
هرچه خواهی میدهد بخشنده روزی رسان

من کثر مزاحه لم یخل من حقد علیه

بر مزاح انکس که عادت کرد شد همواره خوار

ز بزرگان کینه دار و ز خردان بی وقار

عبد الشهوة اذل من عبد الرق

بندهٔ شهوت بود تیر ملامت را سپر
وز غلامان وکنیزان زرخرید خوارتر

الحاسد مغتاظ علی من لا ذنب له

دولت ومحنت خدا بخشد مخور خشم ای حسود
دولتی را چون گناهی نیست اخر زوی چه سود

کفی بالظفر شفیعا للمذنب

بر گنه کار ار ظفر یابی ز روی انتباه

آن ظفر باید که گردانی شفیع آن گناه

رُبَّ ساعٍ فیما یضرّه وقال

بی‌خرد بسیار کوشد در زیان کار خود
در همه کاری چو دانایان مدد خواه از خرد

لا تتّکل علی المُنی فانّها بضایع

التوکل

بر هوا و آرزو تکیه مکن ای بو الهوس
کاحمقان را آرزو سرمایهٔ عمر است و بس

الیأس حرٌّ والرجاء عبدٌ وقال

ناامیدی از خلایق موجب آزادگیست

بر در امید بس مردم اسیر بندگیست

ظنّ العاقل کهانة وقال

شد گمان مردمان چون حکم اختر گو صواب
در همه حال از اشارتهای دانا رخ متاب

من نظر اعتبر ومن کلماته

چشم عبرت برگشا حال جهان نیکو ببین
بد مکن تا بد نبینی ای پسر افراز گزین

العداوة شغل وقال علیه

وقال

دشمنی بگذار ای دل ورنه خود را دشمنی

الصلوة

هرچه کار آید ترا زان باز دارد دوستی

القلب اذا اکره عمی وقال

دل چو از فهم معانی شد ملول او را بهل
زانکه تکلیف زیادت آورد کوری دل

الادب صورة العقل وقال

قول و فعل خوب باشد صورت عقل ای جوان
این نشان در هرکه یابی از ادب دارد نشان

لا حیاء لحریص ومن کلامه

هرکه او را حرص غالب گشت شرمش کم شود

آب درویش نماند پیشش از غم خشم شود

من لانت اسافله صلبت اعالیه

هرکه را اعضای زیرین سست و نرمست و روان
باشد ای دل خیره چشم و سخت روی و بدرمان

من اتی فی عجانه قل حیاؤه وبذؤ

هرکرا نبود حیا در چشم و نیکی در زبان
پیکان بسیار پیچیده است زیر دامان

الحرمان مع الحرص ومن کلامه

تا توان پیرامن حرص ای خرد پرور مگرد

کادمی را حرص از بسی دولتی محروم کرد

السَّعِيدُ مَنْ وُعِظَ بِغَيْرِهِ

هر که ننگ از پند دارد نیست در وی هیچ خیر
پند گیرد نیکبخت هوشمند از پند غیر

الْحِكْمَةُ ضَالَّةُ الْمُؤْمِنِ

حکمت و ایمان مخمّر شد بهم روز الست
زان همی جویند حکمت مومنان حق پرست

الشَّرُّ جَامِعٌ لِمَسَاوِي الْعُيُوبِ

بر بدی عادت مکن بد مرد را رسوا کند

پیش مردم عیبهای زشت او پیدا کند

كَثْرَةُ الْوِفَاقِ نِفَاقٌ وَكَثْرَةُ الْخِلَافِ شِقَاقٌ

از وفاق بیشمار ای دل پدید آید نفاق
وز خلاف پر عداوت خیزد و رنج و فراق

رُبَّ أَمَلٍ خَائِبٍ

آرزومند وصال آسیب هجران میکشد
بیشتر امید مردم را بحرمان میکشد

رُبَّ رَجَاءٍ يُؤَدِّي إِلَى الْحِرْمَانِ

بر در امید شد نومید بس امیدوار

دل بهر چیزی منه ای خرده دان هوشیار

رُبَّ طَمَعٍ كَاذِبٍ

هر طمع صادق مدان بر کن تو دندان طمع
زانکه کس سیری نه بیند بر سر خوان طمع

رُبَّ اَرْبَاحٍ تُؤَدِّي اِلَى الْخُسْرَانِ

بهر سودای دل چه میسوزی وجود خود چو عود
پیشتر مردم زیان بینند از سودای سود

اَلْبَغْيُ سَائِقٌ اِلَى الْحَيْنِ وَقَالَ

از ستمکاری دلا تا کی نداری هیچ باک

میکشد مرد ستمگر را ستم سوی هلاک

فِي كُلِّ جُرْعَةٍ شَرْقَةٌ وَمَعَ كُلِّ اُكْلَةٍ غُصَّةٌ

محنت آباد است دنیا کاندران باشد محال
یک لب نان بی بلا و شربت آبی بی ملال

مَنْ كَثُرَ فِكْرُهُ فِي الْعَوَاقِبِ لَمْ يَشْجُعْ

هر که فکر عاقبت دارد نبود دلیر
وز نعیم و لذت دنیا نگردد هیچ سیر

اِذَا حَلَّتِ التَّقَادِيرُ ضَلَّتِ التَّدْبِيرُ

نیست ممکن بنده را پرهیز کردن از قضا

کم شود تدبیر مردم پیش تقدیر خدا

إِذَا حَلَّ الْقَدَرُ بَطَلَ الْحَذَرُ

اختیار حق عنان اختیار ما ربود
چون فرود آید قضای حق حذر کردن چه سود

الْاِحْسَانُ يَقْطَعُ اللِّسَانَ

با خلایق دایما نیکی کند اهل خرد
زانکه نیکویی زبان مرد بدگوی می‌برد

الشَّرَفُ بِالْفَضْلِ وَالْاَدَبِ لَا

بالاصل والنسب

ای که جاه و سروری میجویی از اصل و نسب

نیست ممکن سروری بی مایه فضل و ادب

اَكْرَمُ الْاَدَبِ حُسْنُ الْخُلُقِ وَقَال

در عذاب خویش کوشد مرد بدخو روز و شب
خوی نیکو پیش دانا بهترست از هر ادب

اِحْذَرُوا نِفَارَ النِّعَمِ فَمَا كُلُّ شَارِدٍ

بِمَرْدُودٍ

ای توانگر بر حذر باش از زوال جاه و مال
زانکه نعمت چون رمید آوردنش باشد محال

اَغْنَى الْغِنَى الْعَقْلُ وَقَال

گر خرد داری و مالت نیست شد عیشت هنی

مفلس دانا نگنجد در قدر نادان سعی

الطامع في وثاق الذل وقال

مرد طامع دارد اندر خانهٔ خواری مقام
از طمع خیزد مذلت وز قناعت احترام

اذا أملقتم فتاجروا الله بالصدقة

گر هوس داری تو بازرگانی با کردگار
مفلسان را دست گیر اندر فلاکت زینهار

أكثر مصارع العقول تحت

بروق — چون علم بر قبهٔ خضرا برافرازد طمع — المطامع

عقلهای زیرکان از پا در اندازد طمع

من أبدى صفحته للحق ملك ومن

هلك — هر که رو در حق کند مالک شود بر مهر و ماه
واکه از حق رو بگرداند شود در ویش سپاه — عند جهلة الناس

أوحش الوحشة العجب وقال

مرد خودبین بی رفیق و غمگسار مهربان
ماند اندر تنگنای وحشت آباد جهان

من لان عوده كثفت اغصانه

هر که نرم است ای دل اندر دست او چوب ادب

زیر دستانش برآیند ابله و خواری طلب

قلب الاحمق فی فیه

مرد نادان هر چه در دل دارد آرد بر زبان
وز زبان خویشتن پیوسته باشد در زیان

لسان العاقل وراء قلبه

کلامه

سر خود در دل نگه دارد مدام اهل خرد
تا ز دل رخصت نیابد بر زبانش نگذرد

من جری فی عنان امله عثر

بأجله

چند در بند امیدی بگذر از فکر جهان

گر کمین گاهست اجل بر سر متاز و ناگهان

اذا وصلت الیکم اطراف النعم

فلا تنفروا اقصاها

بقلة الشکر

چون بیابی نعمتی اندک مشو صید غرور
شکر میکن تا بیابد نعمت باقی نفور

اذا قدرت علی عدوك فاجعل

العفو عنه شکرا

القدرة علیه

چون ظفر یابی بدشمن از گناهش درگذر
شکر این نعمت که داد ایزد ترا بر وی ظفر

ما اضمر احد شیئا الا ظهر فی

فلتات لسانه

صفحات وجهه

گر نهان دارد کسی سری توان دریافتن

در کنار روی انکس باد اثنای سخن

البخیل مستعجل للفقر یعیش

فی العقبی حساب | می شتابد سوی درویشی بخیل بد گمان / این جهان چون مفلسان روز حساب از منعمان | فی الدنیا عیش

قلب الاحمق وراء لسانه

الاغنیاء | گر دل نادان بود در پی تابع قول زبان / از زبان خود بیفتادی مدام اندر زیان | الفقراء و یحاسب

لسان العاقل وراء قلبه و قال

بی تأمل دم مزن اول بدل اندیشه کن

بتأمل

18

تا نیندیشد بدل دانا نیاید در سخن

أفقر الفقر الحمق ورد الكلام

بدترین درویشی حمق است ای جان جهان / بشنو از عادل کلام شاه مردان را بیان

اکرم النسب حسن الادب

از نسب هرگز نیاید کس بزرگی بی ادب / گر ادب داری چه حاجت تا بری نام و نسب

اللهم اغفر رمزات الالحاظ

یا الهی در پی رضایت گر زبان و چشم و دل

زشت گوید یا به پسند یارو د جایی مهل

الجنان

وسقطات الألفاظ وهفوات

تمت الكلمات الشريفة العلية والصلوة
والسلام على محمد وآله خير البرية

اللسان معفوة

بسم الله الرحمن الرحيم وبه

يروى عن الحسن بن علي ابن ابي

طالب عليهما السلام قال

اوصاني

اوصاني ابي بثلثين خصلة

قال يا بني ان انت عملت بها

في الدنيا سلمك الله من شر

الدنيا والآخرة قال قلت

وما هي يا ابت قال الحذر

من الأمور ثلاثاً وخف من ثلث

وارج ثلاثاً ووافق ثلاثاً واستحي

من ثلاثاً وافزع الى ثلاث وشح

على ثلاث وتخلص الى ثلاث

واهرب من ثلاث وجانب

ثلاثاً يجمع الله لك بذلك

حسن السيرة في الدنيا والآخرة

فاما الذي امرتك ان تحذرها

فاحذر الكبر والغضب

والطمع فاما الكبر فانه

خصلة من خصال الأشرار

والكبرياء رداء الله تعالى

ومن أسكن الله قلبه مثقالا

حبة من كبر أورده النار

والغضب يسفه الحليم

ويطيش العالم ويفقد معه

العقل ويظهر معه الجهل

والطمع فخ من فخاخ إبليس

وشرك من عظيم احتباله

يصيد به العلماء والعقلاء

واهل المعرفة وذوي البصائر
قلت صدقت يا ابت فاخبرني
عن قولك خف ثلاثا فقال
نعم يا بني خف الله وخف
من لا يخاف الله وخف لسانك

فانه عدو لك على دينك يؤمنك
الله جميع ما خفته قلت
صدقت يا ابت فاخبرني
عن قولك وارج ثلاثا فقال
يا بني ارج عفو الله عن ذنوبك

وارج محاسن عملك وارج
شفاعة نبيك عليه السلام
قلت صدقت يا ابت فاخبرني
عن قولك وافق ثلاثا قال نعم
يا بني وافق كتاب الله ووافق

سنة

سنة نبيك عليه السلام
ووافق ما يوافق الحق والكتاب
قلت صدقت يا ابت
فاخبرني عن قولك استحى
عن ثلاث قال نعم يا بني

استحي من مطالعة الله اياك
وانت مقيم على ما يكره واستحي
من الحفظة الكرام الكاتبين
واستحي من صالح المؤمنين
قلت صدقت يا ابت فاخبرني

عن قولك

عن قولك افزع الى ثلاث قال
نعم يا بني افزع الى الله تعالى
في ملمات امورك وافزع الى
التوبة في مساوي عملك
وافزع الى اهل العلم واهل الادب

قلت صدقت يا ابت فاخبرني
عن قولك شح على ثلاث قال
نعم يا بني شح على عمرك
ان تفنيه فيما هو عليك
وشح على دينك ولا تبذله

للغضب وشح على كلامك
الا ما كان لك لا عليك
قلت صدقت يا ابت فاخبرني
عن قولك تخلص الى ثلاث
قال نعم يا بني تخلص الى

معرفتك نفسك والجهاد
عيوبها ومقتك اياها
وتخلص الى تقوى الله ثم تخلص
الى اخمال نفسك واخفاء
ذكرك قلت صدقت يا ابت

فاخبرني

فاخبرني عن قولك اهرب
من ثلاث قال نعم يا بني
اهرب من الكذب واهرب
من الظالم وان كان ولدك
او والدك واهرب من مواطن

الامتحان التي يحتاج فيها
الى الصبر قال لئن صدقت
يا ابت فاخبرني عن قولك
جانب ثلاثا قال نعم يا بني
جانب هواك واهل الاهواء

فجانب

وجانب الشر واهل الشر
وجانب الحمقاء وان كانوا
مقربين وان كانوا مشيخة
مختصين والسلام على اهل السلم
كتبه خان احمد سيري في ثلاث والف

Süleymaniye Kütüphanesi
Kısım | Aşir Efendi
Yeni Kayıt No. |
Eski Kayıt No. | 8

من تلاوت قال نعم يا بنى اهرب